

## هنرزل با حلیقه ایرانی

ما ایرانیان اهل شعر و شاعری هستیم و اگر خودمان شعری ساخته باشیم لافل مقداری ابیات از شاعرهای خرد و کلان خودمان از حفظ داریم و با مناسبت بی مناسبت، درست و باغلط، در میان صحبت می‌آوریم. اخیراً در طهران جوانی روستائی را که مرتکب قتل شده بود بدار می‌آویختند. در واپسین لحظه معلوم شد در زندان شعری هم ساخته بوده است که در روزنامه‌ها چاپ کردند. در وصف معشوقه‌اش بود و وزن و قافیه نداشت ولی معلوم بود که از روی اشتیاق و سوز و تاب ساخته شده است و درمن اثر مخصوص بخشید، وقتی با او گفتند تو که سواد نداری چطور شعر گفته‌ای در جواب گفته بود « شعر گفتن مثل نان خوردن است، مگر برای نان خوردن سواد لازمست ». حالا که خودمانیم کاملاً درست گفته است.

شعر دوست داشتن از علامتهای سلیقه است و چون ایرانیان شعر دوست هستند پس میتوان آنها را اهل سلیقه هم خواند و چون « اهل سلیقه » همان « زیبایی دوست » است که فرنگیها آنها را « استت » میخوانند پس میتوان ادعا کرد که ایرانی بالفطره « استت » و « زیبایی پرست » خلق شده است.

یکی از دلایل این ادعا این است که ایرانیان (بخصوص ایرانیان سابق) در روی بسیاری از اشیاء و ادوات و حتی روی در و دیوارخانه و منزل و بناهای خود اشعاری مینویسند ( یا مینوشته‌اند) اینکه در میان دوا برو (یعنی بقول فرنگیها « پرائنز ») قید شده که (بامینوشته‌اند) برای این است که کم کم عادات و رسوم ما - لافل در شهرهای بزرگ - دارد عوض میشود. سابقاً اساتید بزرگ ما که رهبران و مرشدان ما بودند از جمله شرایط شاعر بودن یکی راهم شعر زیاد از حفظ داشتن میدانستند چنانکه مثلاً نظامی عروضی در کتاب بسیار معروف خود که « چهار مقاله » نام دارد و از آثار ادبی بسیار مهم ما بشمار می‌آید و متجاوز از هشتصد سال پیش (در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری) تألیف یافته در فصلی که به « چگونگی شاعر و شعرا » تخصیص داده است در مورد ذکر شرایط شاعری چنین مینویسد:

« اما شاعر باین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دوا این استادان همی خواند و یاد همی گیرد ۱ »

مسلم است که امروز دیگر ما نمیتوانیم توقع داشته باشیم که جوانان ایرانی که در زیر بار برنامه‌های سنگین (وجه بسیایفانده) مدرسه کمرشان خم است هزارها بیت و کلمه هم از بر کنند ولی همینقدر است که جادارد افسوس بخوریم و بگوئیم درین از آن زمانی که هموطنان ما حتی آدمهای بیسواد شعر زیاد از بر بودند و بشعر و شاعری علاقمند بودند و حتی روی بسیاری از آلات و

ادوات خود اشعاری مینوشتند و چون این آلات و اسباب را روز و شب در مقابل نظر داشتند خواهی نخواهی آن اشعار در آئینه خاطرشان نقش می‌بست و ملکه آنها میشد و چه بسا در اخلاق آنها دارای تأثیر میگردد.

در همین باب در ضمن داستان «شاهکار» چنین آمده است:

«حقا که ایرانیها طبع شاعرانه دارند. از سردرخانه و پرده‌اطاق و آئینه خلوتشان گرفته تا شانه ریش و طاس حمام و تخته بازی و سفره نان و فرش زیر پایشان و حتی قاشق آش و کاسه ماست و قاب طعامشان هر يك آیت و نمونه است از ذوق و شوق این مردم يك لافبا که با شکم گرسنه و جیب خالی بر در بچه استغنا تکیه زده قدم را از کنگره عرش پائین تر نمی‌نهند و سلطنت حقیقی را در پا کبازی و سبکبازی شناخته پشمن کلاه خود را بصد تاج خسروی نمی‌فروشدند.»

امروز که يك ربع قرن از تحریر سطور فوق میگذرد و نگارنده از دور آشنائی بیشتری با زندگانی هموطنانم پیدا کرده‌ام می‌بینم که صورت و اشیاء و ادواتی را که ایرانیان بر دی آن ایات و اشعار مینویسند میتوان مقدار زیادی مفصلتر و مطول‌تر نمود.

در میان فرنگیها تا آنجائی که بر نگارنده معلوم است تنها مردم آلمان و ژرمنی نژاد (از قبیل سویسهای آلمانی زبان) تا حدی بچنین صفتی متصفند و مانند ما ایرانیان که اشعاری را با خط اعلا بر قطعه نوشته و زینت منازل خود میسازیم، آنها هم کلمات و سخنان بزرگانشان را (اعم از منظوم یا منثور) بروی تخته‌هایی میسوزانند و زینت خانه و اطاق و دفتر کار خود قرار میدهند.

بخاطر دارم وقتی طفل بودم و در طهران زندگی میکردم هر وقت بادوستان برای گردش و تفریح از دروازه بهجت آباد بیرون میرفتیم در همان نزدیکی دروازه باغی بود که تعلق بمرحوم ارفع الدوله داشت و هنوز که هنوز است و بیشتر از نیم قرن از آن تاریخ میگذرد دوبیتی را که در بالای درباغ روی کاشی ملون نقش کرده بودند از بردارم و از این قرار بود:

ارفع الدوله آن بزرگ نهاد  
کرد باغی بملك ری آباد  
یکی از بندگان خالص او  
نام آن باغ «ارفعیه» نهاد  
و گویا نام کوبنده این دوبیت هم در زیر قید شده و «ادیب الممالک قراهانی» بود.

☆ \* ☆

در اینجا برای اینکه نمونه‌ای از این رسم و عادت ایرانی باقی بماند مقداری از ابیاتی را که بروی اشیاء و آلات مختلفه مینوشتند (و شاید هنوز هم درخیلی جاها مینویسند) جمع آوری نموده از نظر خوانندگان گرامی میگذرانیم.

باید دانست که قسمتی از این ابیات در داستانی که بعنوان «شاهکار» (یا «صوحسینعلی») بقلم نگارنده بچاپ رسیده است جمع آوری شده است و قسمت دیگر در ضمن مطالعه کتابهای گوناگون و بخصوص کتاب بسیار خواندنی «شاهد شیراز» تألیف خان ملک ساسانی بدست آمده است و جا دارد که جوانان ما این صورت را بتدریج تکمیل نمایند و ابیات و اشعار بسیاری را که بر بالای در اینیه و عمارتها و مساجد و تکیه‌ها و حمامها و بر طاق و دیوار کاروانسراها و بازارها و اماکن مزدها هنوز باقی است درجائی گرد آورند و نگذارند یکبار هم بر روی امان از میان برود و از خاطر هازدوده شده محو گردد.

### در حاشیه سفره قلمکار :

« ای در کنار خوان تو خورشید قرص نان ،  
 « ای انبساط سفره جود تو برقرار  
 « وی ریزه خوار سفره جود توروزگار ،  
 « ای شرمسار خوان عطای نوروزگار  
**روی دسته دم طاوسی قاشق افشرد خوری کارخونسار :**

« تیشه‌ها خوردم بسر فرهاد دار  
 « تیشه رسیدم بر لب شیرین یار ،  
 « چوب ضعیف را اگرش ترتیب دهی  
 « جایی رسد که بوسه که خسروان شود ،  
 « کمترز قاشقی نتوان بود در طلب  
 « صد تیشه میخورد که رساند لبی بلب ،

### بر بالای بخاری :

« گل شراب و گل آتش و گل عارض  
 « اگر غلط نکنم فصل گل زمستانست ،  
 « دهن‌گشاده بخاری بسان بسی ادیان  
 « رسانده کار بجائی که چوب میخواهد ،  
 « خوش است باده گلرنگ در کنار بخاری  
 « زدست ساقی گل چهره با کباب شکاری ،

### روی قندان :

« دعوی بلب نگار میکرد نبات  
 « زان روی سیه سیخ دردهانش کردند ا ،

### روی دسته صندلی خاتم کاری :

« حبذا این صندلی کاندر شکوه  
 « غیرت او رنگ افریدون بود ،  
 « تکیه گاه پادشاهان باد این  
 « مهر را تا جای برگردون بود ،

### بالای دکانهای نانوائی :

« فراز منبر خباز قرص کرم پنداری ،  
 « که خورشید جهانتابی است طالع گشته از گردون ،

### روی بدنه کاسه چینی و هسی :

« بر مثال کاسه در هر کوره‌ای گردیده‌ام  
 « همچو قاشق دستیاری بیغرض کم‌دیده‌ام ،

### روی دسته کارد و خنجر :

« بمیرتا برمی چونکه عهد این دولت  
 « نه جای مفسده‌ئی جایگاه قائل هست ۲ ،

### روی قفل :

« بر لبش قفل است و بر دل رازها  
 « لب خموش و دل پر از آوازها

### بر سر در باغ :

« دگوش اگر داری درین بستانسراهر غنچه‌ای  
 « میکند با صد زبان تلقین خاموشی ترا

۱- اشاره بریسمانهائی است که قنادان در میان شاخه نبات میگذاشتند. ۲- این بیت را روی دسته خنجر می‌دیدم که درموزه شهر برن پایتخت سویس گذاشته‌اند .

### روی قلمدان :

«این قلمدان را دوات از لعل و مرجان لایق است  
«آب حیوانش مداد و شاخه طوبی قلم

### در حاشیه پرده قلمکار :

«باش چون پرده رازدار کسان  
«پرده راز کسی نگفته بکس  
«پرده پوشی نموده عیب کسان  
«حفظ اسرار و پرده پوشی را

### بالای تنور نانوائی :

«گر داری تنور نان در بند  
«اگر بی آب چند باشی چند

### روی کتابچه و دفتر :

«جز دل اسپید همچون برف نیست  
«دفتر صوفی سواد و حرف نیست

### روی جلد منقش دیوان شعر :

«آراسته بیکری است پوشیده بناز  
«بر ناظر این کتاب میگردد باز  
«این جلد که هست همچو خوبان طراز  
«گویی در جنت است کز عالم قدس

### روی کوزه قلیان نقره :

«با ناز قلیانم بده، بی ناز بنشین در برم  
«قلیان بدست از درد در آی، ای دلبر سیمین برم

### روی شمعدان نقره :

«خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش  
«من یکطرف در آتش و پروانه یک طرف  
«تو شمع انجمنی یک زبان و یک جان باش  
«دشمن یکطرف من و جانانه یکطرف

### روی پیاله :

«بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز  
«پیاله در کفتم بند تا سحر که حشر

### روی جام شراب :

«ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما  
«دما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

### روی جام نقره :

«بیا و همدم جسام جهان نما میباش  
«دگرت هواست که چون جم بسرغیب رسی

### در کنار قاب آئینه :

«کاش نمی گذاشتند آینه روبروی تو  
«صورت خود چو بنگری ناز تو بیشتر شود

### روی جعبه منبت کاری - کار آباد - با تصویر جنگ شیر واژدها :

«چرا ازدها جای کردش به شیر  
«درین جعبه گر نیست کنج کهر

**روی قوطی بزك زنان :**

دهفت پیرایه شد بروی تیان  
دوسمه و سرمه و نگار و خچک  
که از آن باغ حسن سیراب است  
زرک و غازه و سفیداب است

**روی تخته نرد کارآباده :**

دگر کار جهان بزور بودی و نبرد  
این کار جهان چو کمبتین است و چو نرد  
مرد از سر نامرد برآوردی کرد  
نامرد ز مرد میبرد ، چتوان کرد

**روی مردنگی بلورین :**

دوش پروانه گفت با فانوس  
شرح حال مرا بگو باری  
کای سرای نشاط را نو عروس  
تو که پیراهن تن یاری  
۱- نگارنده یکی ازین جمعیها را که فی الواقع شاهکار منبت کاری استادان ایران است دارد ولی بجای گنج کهر مخزن کاغذ و پاکت گردیده است. بخاطر دارم که آنرا در زمان شاهنشاه فقید پهلوی در طهران از خیابان لاله زار خیلی ارزان خریدم . افتادگی مختصری داشت و معلوم شد استادی که از عهده اصلاح و ترمیم برآید در کاخ سلطنتی تمام روز کار میکرد و میتوسید بدانجا برود و سرانجام در مقابل اصرار و الحاح من تمارض کرد و یکروز نرفت و جمعه را چنان خوب درست کرد که کمترین اثر ترمیم دیده نمیشود. اگر زنده است خدا باو توفیق بدهد و اگر بمالم بقا شتافته خدا او را بیمارزد که استاد بود از همان استادهایی که ارکان کاخ هنرمندی ایرانزمین و مابه افتخار ما هستند.

۲- مردنگی فانوس چندی بود از شیشه یا بلور که بروی شمعدان یا چراغ میگذاشتند که نمیکذاشت باد خاموش کند و از اطراف دور شمعدان یا چراغ را میگرفت. شاید بعضی از خوانندگان تعجب کنند که این توضیح را داده ام ولی اخیراً در زنو صحبت از کلک (منقل کلی) بمیان آمد و احدی از ایرانیان که درین شهر مقیمند معنی آنرا نفهمید و تنها اصطلاح «کلک زدن» و امثال آنرا میدانستند و ازینرو ترسیدیم که خوانندگان (یا بعضی از آنها) معنی «مردنگی» را هم نداند و از عهده فهمیدن مطلب برنیاید.

**روی وسمه جوش نقره :**

این وسمه بر ابروان دلکش  
یا قوس قزح بر آسمانست

**دور منقل :**

از آن بدیر مغانم عزیز میدارد  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

**روی قبضه تفنگ :**

در ظاهر من تکه کنی چون میل  
دگر نیم نظر ز گوشه چشم کنی  
در روز مصاف صور اسرافیل  
در بردن جان شریک هزارائیل

**روی قنناق تفنگ :**

یک میل و صد میل ره از دور زنی  
هنگام صدا دم ز دم صور زنی

۱- اشاره بیستن یک چشم برای نشانه زدن با تفنگ .

«در دست فضا آن قدر انداز منم کاندر شب تار دیده مور زخم،  
«محتاج اشارتی است در کشتن خصم سویش نگهی ز گوشه چشم بس است  
**روی کاسه سه تار:**

«فتاد زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز،  
«برده از من دو چیز صبر و قرار طره تار و تار طره یار،  
**روی دسته کمانچه:**

«ماز آمد آن مفنی با چنگ ساز کرده دروازه بلا را بر خلق باز کرده،  
**روی دایره:**

«چون دایره ما زیوست پوشان توایم در دایره حلقه بگوشان توایم،  
«گر بنوازی ز دل خروشان توایم در نوازی هم از خموشان توایم،  
**روی شانه چوبی:**

«باش چون آینه که عیب مرا همه را دیده روبرو گوید،  
«نه که چون شانه با هزار زبان پشت سر رفته مو بمو گوید،  
**روی ترکش چرمی:**

«هر تیر که از پنجه تقدیر رها گشت کی چاره آن تیر بتدبیر توان کرد،  
**روی سهله (سهله دستکش چرمی بازداران است برای صید و شکار)**  
«سبک مکیر تو این کار سهله دوزی ما فضا ز چنگل شهباز داده روزی ما،



این بود نمونه اندکی از ذوق مردم ایران و امید است که همین اندک آب بدهان جوانان ما بیندازد و در صدد جمع آوری این نوع اشعار برآیند و آنرا بصورت کتاب زیبایی با عسکهاو تصاویر مثلا باسم «آئینه ذوق مردم ایران» بچاپ برسانند و در پایان آن این بیت معروف را بنویسند .  
«غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی»

**حاشیه**

در مدرسه بما می آموزند که از موضوع نباید خارج شد و حاشیه نباید رفت . ماچه بسا از موضوع خارج شدیم و حاشیه رفتیم و ضرری ندیدیم و اکنون نیز هر چند شاید خارج از موضوع باشد در یقم آمد داستانی را که شاهد آن بوده ام در اینجا نیاورم :

در یکی از مسافرت هایم باصفهان جنت بنیان چنانکه عادت داشتم بالذت تمام ساعتها در بازارها بسیر و سیاحت مشغول شدم . در نزدیکی میدان شاه و در مجاورت سرای معروف گلشن برشته بازار قلمزنان (برنج کار) رسیدم . در دکان محقری استاد و شاکرد با صورتهای محبوبی که خاکستر و غبار زغال بر آن نشسته بود سر گرم کار خود بودند و صدای چکش گوش را گرم میکرد . سلام دادم و پرسیدم آیا برای شما ممکن است برای من يك «لامپادر» بسازید . استاد که ریش کوتاهی داشت و عمامه

۱- همان «دایره» معمولی است که با پوست پوشیده شده است و حلقه های زیاد بدان آویخته اند .

مانند مختصری برسر داشت پرسید مقصودتان چیست. بیان کردم. چنانکه میدانید «لامپادر» عبارت است از میله‌ای از چوب یا فلز بطول تقریباً یک متر و نیم که پایهٔ عریض‌تری دارد و بر بالای آن آمیول های برق را نصب میکند و حیاتی از پارچه یا جنس دیگری بروی آن استوار می‌سازند بطوری که نور برق چشم را آزار ندهد و در طالار پذیرائی می‌گذارند.

بالاخره شکسته بسته بامداد نقش خام و ناقصی بروی کاغذ کشیدم و بدست استاد دادم. گفت تا ببینم چه از آب در خواهد آمد. خدا نگهدار گفتم و بطهران برگشتم.

دو هفته بیشتر نگذشته بود که دو صندوق باسم رسید. معلوم شد لامپادر مهیوداست که از برنج قلمزده ساخته اند. صورت حساب بسیار مختصر بود و در مقابل آن همه کار و صنعت و قلمزنی برآستی کاملاً ناچیز بنظر رسید.

لامپادر را با خود برون آوردم و زینت منزل خود قرار دادم. هر کس دید از مهارت و ذوق سازنده تعجب کرد. در قسمت بالای آن که فراختر است با خط نستعلیق بسیار ممتاز اشعاری قلمزنی شده بود. خواندنش کار آسانی بود و برای دوستان و آشنایان فرنگی ترجمه کردم و همه بر ذوق استاد گمنام اصفهانی آفرین خواندند. دو رباعی است ازین قرار:

### «رباعی اول»

«خواهی که شوی بمردمی افسانه  
بار دگران باش و ز خود بیگانه»  
«چون شمع بنفع دگران سوز که خلق  
کردند فدائی تو چون یروانه»

### «رباعی دوم»

«با خلق جهان ز پادشه تا درویش  
آن کن که نباشی بمکافات پریش»  
«تا نام تو دیگران بزشتی نبرند  
نیکی کن و نیک گوی و نیکو اندیش»

چند سالی گذشت و باز گذارم باصفهان افتاد. بسراغ استاد رفتم، پیدا کردن دکانش آسان بود چون در بالای لوح‌های بود باسم «گلزار». دیدم دکان کوچکتر شده و تنها شاگرد استاد بجای استاد نشسته و باهمان سروصورت غبار آلود مشغول کار است، سلام دادم و پرسیدم استاد کجاست و آشنائی دادم. بسیار مسرور شد. تعارف کرد و چای سفارش داد و بایکدینا افسوس و حسرت خیر وفات استاد را داد او گفت مرحوم گلزار همیشه آرزو می‌کرد که باز یک بار دیگر شما را ببیند. بی‌نهایت متالم گردیدم. مدتی روی چهارپایه در بالای دکان نشستم و صحبت داشتیم. پرسیدم اشعاری که روی حباب آن چراغ نوشته شده بود از آن کیست گفت خود استاد شعر هم میگفت و دیوان دارد و امیدواریم روزی بچاپ برسانیم، خیلی تعجب کردم و لسی در همان وقت جوان دیگری میگذشت سلام داد و آشنا شدیم. معلوم شد یکی از دوپسر شادروان میرزا حسن متخلص به «آتش» از شعرای نامی اصفهان است که بابر اردر دیگرش در اصفهان دواخانه دارند و از دوستان گلزار بوده‌اند. روز دیگر یک جلد از دیوان پدرش را برایم آورد که هنوز هم دارم. در مقدمه‌ای که بقلم استاد عالی مقام جلال همائی بر آن نوشته شده است میخوانیم که آتش (که در جوانی «بینوا» تخلص داشته) در روز جمعه بیست و یکم رجب ۱۳۴۹ هجری قمری (۲۰ آذر ۱۳۰۹ ش.) در سن ۶۵ سالگی ازین خاکدان رخت بر بسته است. ضمناً در همان مقدمه میخوانیم که مرحوم آتش در آغاز جوانی بشغل زنجیره بافی اشتغال داشته و در فن گلدوزی مهارتی کامل میداشته است و یک چنددین جوانی بود که میرزا حیدرعلی بوده و در بالاخانه «سرای نو» واقع در محل معروف به «قهره کاشیها»

که در محله گلبهار واقع است شاکردی میکرده است و سپس در یکی از حجرات «سرای گلشن» در بازار بزرگ در بالاخانه‌های که برابر «مسجد جارچی» است خود دکان زنجیره بافی باز کرده بود و در همان رشته گلدوزی و یراق دوزی «در ردیف استادان چابک دست شیرین کار درجه اول اصفهان شمرده میشده و جماعتی زیر دست او این هنر را آموخته بمقام استادی رسیده بوده‌اند و از جمله میرزا یحیی است که در زنجیره بافی و گلدوزی از مشاهیر هنرمندان اصفهان بشمار میرود» .  
دیوان آتش در سال ۱۳۲۱ ش. در اصفهان بچاپ رسیده است و روی جلد آن این بیت نوشته شده است که ماده تاریخ چاپ است :

« تاریخ چاپ دیوان جستم ز طبع آزاد

گفتا ز طبع دیوان شد زنده نام آتش »

دو فرزند برومند آتش بنام حسین و احمد در نزدیکی چهار سوق شاه در «دواخانه آتش» بکسب دوا فروشی مشغول‌اند و نان حلال میخورند.

در مقدمه دیوان چنین آمده است که «سرای نو» که دانش در آنجا دکان داشته، در آن زمان محل جمعی از هنرمندان اصفهان بود و خود میرزا حیدر علی [استاد آتش] هم اهل شعر و ادب بود و در که او محفل ارباب ذوق و حال و مجمع اصحاب فضل و کمال بود و شعرای اصفهان همچون «آشفتنه» و «مسکین» و «پرتو» و «دهقان» بجزیره وی رفت و آمد میکردند. و نیز میخوانیم که «آتش در غالب انجمنها که از شعرای اصفهان تشکیل میشد از قبیل «انجمن ابوالفرا شیخ محمد باقر گزی» و «انجمن ملک الشعرا محمد حسین عنقا» و «انجمن میرزا سید علینقی خان سرتیب» و «انجمن سید محمد حقایق» و «انجمن میرزا عباس خان شیدا» که در حدود سال ۱۳۳۰ هجری قمری تأسیس شد و «انجمن میرزا صادق خان انصاری» ... و «انجمن عبدالحسین خان ادیب فرهمند» حاضر میشد و در جزو سخنگویان خوش طبع بشمار میرفت».

و باز در همان مقدمه میخوانیم که «در آن ایام که آتش تازه لب بسخنگویی باز میکرد استادان سخن از قبیل ملک الشعرا عنقا و تاج الشعرا ثانی عمان سامانی و آشفتنه و مسکین اصفهانی پیران سنجیده بودند.

چه روزگاری بوده است و چه روزگاری شده است. خداوند یکایک این کسانی را که بر اوستی نمک حیات هرملتی هستند بیامرزد و بزندگان توفیق عطا فرماید که تا حد مقدور مقتضیات احتراز ناپذیر دوران آنها را از طریق ذوق و شوق و کمال و فضل و ادب که ثروت و اعتبار حقیقی است بدور نیفتند.

ژنو، ۱۵ آذر ۱۳۴۲.

سید محمد علی جمال زاده

۱- از ایام کودکی در خاطر دارم که میرزا سید علینقی خان سرتیب از دوستان نزدیک پدرم سید جمال‌الدین واعظ بود و مدرسه‌ای بطرز جدید در اصفهان تأسیس کرد که طلاب علوم دینیہ ریختند و بهمزدند و غارت و خراب کردند و پدرم با امضای مستعار «۷۴ اصفهانی» در آن باب مقاله‌نیشداری بزبان طعن و طنز نوشت که در «جبل‌المتین» کلکته بچاپ رسیده است .